

ناخدا چوبی گفت: امروز اقیانوس طوفانی است!
رفقا، مراقب دریچه‌ها باشید.
من دارم این ملوان شجاع را به کشتی جدیدش می‌برم.



اولین روز مدرسه بود،
امیلی رفت سراغ صندوق دریایی بزرگش.

خب، بینیم اینجا چی داریم:

نقشه‌ی گنج، آهان، همین‌جاست!
دوربین تک‌چشمی، این هم که هست.
شمشیر، این هم که اینجا‌ست.



امیلی آماده شد تا بادبان‌ها را بالا بکشد.

چی می‌شد اگر ناخدا چویی، خشن‌ترین و ترس‌ناک‌ترین و بهترین ناخدای کشتی
دزدان دریایی مهدکودک همین الان می‌توانست او را در این حالت ببیند.





بعد از یک سفر دریایی طوفانی،
امیلی آخرسر در مدرسه لنگر انداخت.
او بادقت به نقشه‌ی گنج نگاه کرد.

«هی، مدرسه!»



ولی به جای اینکه سوار کشتی مدرسه بشود...

... صاف رفت به سمت کشتی مهد کودک!
امیلی داد کشید: «سلام، ناخدا چویی!»



خانم چویی گفت: «سلام! خوشحالم که می بینمت، امیلی جان،
اما کلاس جدید شما تو راهرو است.»

امیلی با دوربین تک‌چشمی‌اش بادقت همه‌جا را نگاه کرد.



کلاس اشتباهی.
رفقای اشتباهی.
اسباب‌بازی‌های اشتباهی.

از همه بدتر، ناخدای اشتباهی.



امیلی گفت:

«دزدان دریایی که هیچ‌وقت مدرسه نمی‌روند!»